

آخرین پاسخ

نوشته‌ی: آیزاک آسیموف

برگردان به فارسی: ناصر حافظی مطلق

آخرين پاسخ

به جای مقدمه

"آخرین پاسخ" یا "The Last Answer" عنوان داستان کوتاهی از "آیزاک آسیموف" است که پس از چاپ شدن در شماره ژانویه سال ۱۹۸۰ مجله "Analog Science Fiction and Fact" در کتاب‌های زیر چاپ شده‌است:

- 1) Isaac Asimov, *The Winds of Change and Other Stories*, Doubleday, 1983¹
- 2) Isaac Asimov, *Robot Dreams*, Byron Press, 1986²
- 3) Isaac Asimov, *The Best Science Fiction of Isaac Asimov*, Doubleday, 1986³

۱- ترجمه کتاب مذکور: آیزاک آسیموف، **جاذبه و جادو**، ترجمه: محمد قصاب، نشر افق، تهران، ۱۳۷۶

۲- ترجمه کتاب مذکور: آیزاک آسیموف، **رویای روبات‌ها**، ترجمه: حسن اصغری، انتشارات شقایق، ۱۳۷۳

۳- ترجمه کتاب مذکور: آیزاک آسیموف، **بهترین‌های آسیموف**، ترجمه: حسن اصغری، انتشارات شقایق، ۱۳۷۳

از ترجمه سه کتاب فوق، من فقط به ترجمه مورد دوم دسترسی داشتم و نکته بسیار جالب این جا بود که در ترجمه کتاب، داستان کوتاه "آخرین پاسخ" وجود نداشت. حدس می‌زنم در ترجمه‌های موارد اول و سوم هم یا ترجمه این داستان نیست و یا ترجمه مناسبی از آن ارائه نشده‌است. علت اصلی این حدس هم برمی‌گردد به خط سیر مفهومی این داستان، که ممکن است دست و پای مترجم و ناشر را برای گرفتن مجوز چاپ ببندد. نکته مهم دیگر در مورد این دو داستان، استفاده از واژگانی در متن اصلی است که نیازمند دانش علمی و فنی لازم برای برگرداندن به فارسی هستند و لذا ممکن است بسیاری از مترجمان محترم با وجود تسلط وافر بر زبان انگلیسی در برگردان مناسب این واژگان ناتوان باشند.

با تمام این توضیحات پس از یافتن نسخه الکترونیکی این داستان کوتاه از شبکه جهانی، ترجمه‌ای از آن تهیه کردم که به پیوست تقدیم همه علاقه‌مندان می‌گردد.

واژگانی که برای بیان بهتر مفهوم جملات به ترجمه فارسی اضافه شده و در متن اصلی انگلیسی نیست، در داخل [] آورده شده‌است.

متن انگلیسی داستان کوتاه "آخرین پاسخ" به منظور برگردان به فارسی مستقیماً از پایگاه‌های اینترنتی زیر تهیه شد:

1) <http://jasonjackson.com/weblog/2009/12/20/the-last-answer-by-isaac-asimov/>

2) <http://www.thrivenotes.com/the-last-answer/>

ناصر حافظی مطلق

مهرماه ۱۳۹۰

آخرین پاسخ

"موری تمپلتون"^۱ چهل و پنج سال داشت و در بهار زندگی بود، با یک بدن کاملاً سالم [البته] به جز بخش کلیدی سرخرگ‌های کرونری^۲ قلبش، اما همین هم کافی بود.

درد ناگهان پدیدار شده بود، با افزایشی سریع به یک نقطه‌ی اوج و سپس با کاهش و فروکش پایدار. می‌توانست آهسته‌شدن نرخ تنفسش را همراه با نوعی آرامش فراگیر که او را در برمی‌گرفت، احساس کند.

1- Murray Templeton

۲- سرخرگ‌های کرونری از آئورت بیرون می‌آیند و آئورت، اصلی‌ترین سرخرگ یا شریان بدن انسان است که از بطن چپ قلب، خون را خارج می‌سازد. شریان‌های کرونری از ابتدای آئورت منشأ گرفته و بنابراین اولین شریان‌هایی هستند که خون حاوی اکسیژن زیاد را دریافت می‌دارند. دو شریان کرونری (چپ و راست) نسبتاً کوچک بوده و هر کدام فقط ۳ یا ۴ میلی‌متر قطر دارند. تنگ و باریک شدن سرخرگ‌های کرونری یکی از نشانه‌های بیماری شریان کرونری است. برای رفع گرفتگی سرخرگ‌های کرونری از جراحی کنارگذر شریان کرونری استفاده می‌شود. از قرار معلوم علت مرگ "موری تمپلتون" در این داستان، گرفتگی سرخرگ‌های کرونری و در نتیجه، مرگ قلبی بوده‌است.

هیچ حس خوبی مانند رخت‌برستن درد بلافاصله پس از خود درد نیست. موری در حالی که پروازکنان و شناور در هوا بالا می‌رفت، نور لرزانی را حس کرد.

چشم‌هایش را گشود و با شگفتی غیرقابل تصویری دریافت که دیگران، هم‌چنان در اتاق، سراسیمه و پریشان بودند. زمانی که درد، آرام و بدون نشانه قلبی، طغیان کرده و او را به حالت احتضار در آورده بود، در آزمایشگاه بود [و] قبل از ناپدید شدن همه چیز در یک درد طاقت‌فرسا، صدای حیرت‌آور داد و بیداد سایرین را در اتاق شنیده بود.

اکنون که هیچ دردی نبود، سایرین هم‌چنان بیم‌ناک در اطراف کالبد بی‌جان او بال بال می‌زدند و این یعنی که او به ناگهان فهمید کارش تمام شده است.

او در آن پایین بود، ول و با چهره از ریخت‌افتاده. [و] او در این بالا بود، در آرامش و در حال نظاره.

با خودش فکر کرد، شاه‌بیتِ معجزات: جفنگیاتِ زندگی پس از مرگ حقیقت داشت.

و اگر چه این مدل خفت‌باری برای مردن یک فیزیک‌دان ملحد^۳ بود، اما او در حال غوطه‌وری در آرامشی بی‌تغییر، شگفتی خوش‌آیندی حس کرد.

با خودش اندیشید: باید فرشته‌ای، چیزی، برای من بیاید.

چشم‌انداز زمینی و خاکی داشت ناپدید می‌شد. تاریکی به آگاهی‌اش حمله می‌برد و در دوردست، در آخرین جایی که می‌شد دید، شکلی از نور بود، ابهام‌واره‌ای از انسان با تابشی از گرما.

۳- کلمه ملحد به عنوان برگردان به فارسی کلمه "Atheist" انتخاب شده‌است. شخص ملحد کسی است که به وجود هیچ نوعی از خدا یا خدایان اعتقادی ندارد.

موری اندیشید: "چه مسخره! دارم می‌رم بهشت." هر چند که به محض این فکر، نور محو شد اما گرما باقی ماند. با وجود این که در تمام هستی فقط او و آن صدا باقی مانده بودند، باز هم هیچ اثری از کاهش آرامش نبود.

صدا گفت: "من اغلب این کار را انجام داده‌ام و با این وجود هنوز این قابلیت را دارم که از موفقیت خوش حال شوم."

موری در ذهنش بود که چیزی بگوید. اما حس نمی‌کرد که دهان، زبان و تارهای صوتی دارد. با این وجود، علی‌رغم بی‌دهانی، تلاش کرد صدایی در بیاورد. با زمزمه کردن کلمات یا نفس کشیدن آن‌ها یا فقط هل دادن آن‌ها به بیرون با انقباض چیزی.

و کلمات بیرون آمدند. صدای خودش را شنید. تقریباً مفهوم، و واژگانش که بی‌نهایت واضح بودند.

موری گفت: "این‌جا بهشته؟"

صدا گفت: "مکان آن‌گونه که تو درک می‌کنی این‌جا وجود ندارد." موری خجالت کشید، اما پرسش بعدی باید پرسیده می‌شد: "اگر به احمق‌ها شبیه‌ام، عذر می‌خوام. شما خدا هستید؟"

صدا بدون تغییر آهنگ یا هرگونه تغییری در زیر و بمی، حالتی برآمده از سرگرمی از خود نشان داد: "عجیب است که همیشه به روش‌های بی‌شماری این پرسش از من پرسیده می‌شود، پاسخی وجود ندارد که برایت قابل درک باشد. من وجود دارم و این همه آن چیز واضح و روشنی است که می‌شود گفت. جناب‌عالی می‌توانید هر نام یا عنوانی که خوش‌حالتان می‌کند روی آن بگذارید."

موری گفت: "و من کی باشم؟ یک وجود آگاه؟ یا فقط یک وجود تشخص یافته؟" تلاش کرد جملاتش طعنه‌آمیز نباشد. اما به نظر می‌آمد تلاشش موفقیت‌آمیز نبوده. بعد اندیشه‌ای زودگذر به فکرش راه یافت: افزودن واژه "قربان" یا "اعلی‌حضرت" یا چیزی که از اثر طعنه بکاهد اما نتوانست خودش را به انجام چنین کاری راضی کند. با این حال برای اولین بار در زندگی‌اش با این اندیشه درگیر بود که آیا امکان دارد برای تکبر یا گناهانش تنبیه شود؟ آن هم در جهنم، و جهنم به چه صورتی ممکن بود باشد.

صدا به نظر دل‌خور نمی‌آمد، "تشریح کردن تو ساده است. حتی برای خودت. می‌توانی خودت را یک وجود آگاه بدانی [البته] اگر این‌گونه دوست داری، اما تو پیوستاری^۵ از نیروهای الکترومغناطیسی هستی که به شکلی سامان یافته تا تمام اتصالات^۶ و ارتباطاتش^۷ حتی در سطح کوچک‌ترین جزئیات، دقیقاً بدلی از مغزت در زندگی پیش از مرگ باشد^۸. بنابراین توانایی فکر کردن و دست‌یابی به حافظه، خاطرات و شخصیتت را داری. هنوز به نظرت می‌رسد که تو، خودِ تو هستی."

۴- کلمه "وجود آگاه" به عنوان برگردان فارسی واژه "Soul" و کلمه "وجود تشخص یافته" به عنوان برگردان به فارسی واژه "Personified Existence" برگزیده شده است. با توجه به این که این دو برگردان گویای کامل مفهوم واژگان متناظر انگلیسی نیستند، توضیح این نکته ضروری است که وجود تشخص یافته صرفاً دارای شباهت ظاهری با یک شخصیت است در حالی که وجود آگاه یک شخص، از آگاهی آن شخصیت بهره‌مند است.

۵- واژه پیوستار به عنوان برگردان فارسی واژه Nexus برگزیده شده است. Nexus عبارت است از مجموعه یا شبکه‌ای از اجزاء به هم پیوسته.

6- Interconnections

7- Interrelations

۸- به نظر می‌آید "آسیموف" در کنار اتصالات و ارتباطات، تعاملات (Interactions) اجزاء مغز با هم و با محیط پیرامونی را از قلم انداخته است.

موری باورش نمی‌شد. "منظور شما اینه که ماهیت مغز من ابدی بود؟"
 - "هرگز، چیزی در تو ابدی نیست به جز آن چه من بخواهم. پیوستار [تو]
 را من شکل دادم. زمانی که زندگی فیزیکی داشتی، من آن را ساختم و برای
 لحظه‌ای که زندگی [ات] از بین می‌رفت تنظیمش کردم."
 صدا به شکل واضحی از خود راضی بود و پس از لحظه‌ای درنگ ادامه داد:
 "یک ساختار پیچیده اما تماماً دقیق. قطعاً من می‌توانستم برای تمام انسان‌های
 دنیای شما این کار را انجام دهم. اما خوش‌حالم که این کار را نمی‌کنم. در
 انتخاب، لذت است."

- "پس شما تعداد خیلی کمی رو انتخاب می‌کنید."

- "خیلی کم."

- "و برای بقیه چه اتفاقی می‌افته؟"

- "یادم نیست، فرض کن یک گوری هستند."

موری خوش‌حال می‌شد اگر امکان خوش‌حال شدن وجود داشت. او گفت:
 "خوش‌حال نشدم. قبلاً صحبت شده. به دشواری می‌شه فکر کرد که من
 شایستگی کافی برای جلب نظر شما به عنوان یکی از برگزیدگان رو داشته
 باشم."

- "شایسته؟ آها، منظورت را فهمیدم. سخت است که افکارم را به قدری
 کوچک کنم تا در مغز تو نفوذ کند. نه، من تو را به دلیل توانایی‌ات برای
 اندیشیدن برگزیدم همان‌گونه که بقیه را از بین کادریلیون^۹ موجود از میان
 تمام گونه‌های هوشمند هستی انتخاب می‌کنم."

موری شروع به کنجکاوای کرد، عادت همه دوران زندگیش و گفت: "همه
 اونا رو خودتون انتخاب کردید یا اشخاص دیگه‌ای مثل شما هم هستند؟"

۹ - Quadrillion: عدد یک با پانزده عدد صفر در جلوی آن (ده به توان ۱۵).

موری برای لحظه‌ای زودگذر فکر کرد واکنشش عجولانه بوده. اما صدا دوباره بدون تغییر برگشت: "خواه دیگرانی باشند یا نباشند، به تو ارتباطی ندارد. هستی مال من و فقط من تنها است. اختراع من، ساخته شده به دست من و طراحی شده برای اهداف من به تنهایی است."

"و با یک کوادریلیون مخلوقی که آفریدید، وقتتون رو دارین با من می‌گذرونید؟ من این قدر مهم هستم؟"

صدا گفت: "تو اصلاً هم مهم نیستی، با بقیه هم به شکلی ارتباط دارم که بر مبنای درک تو می‌شود ارتباط هم‌زمان."

"و شما هم چنان فقط همین یکی هستید؟"

دوباره شگفتی، صدا با خشنودی دوباره گفت: "دنبال به دام انداختن من در یک دور باطل هستی. اگر تو یک آمیب^{۱۰} بودی که انحصاراً می‌توانست فقط یک تک سلول را درک کند، و آن‌گاه اگر از یک نهنگ عنبر^{۱۱} که از سی

۱۰- آمیب (Amoeba): آمیب‌ها گروهی از آغازیان تک‌سلولی هستند که به کمک پاهای کاذب خود قادر به حرکت می‌باشند. این نوع از آغازیان معمولاً در خاک‌های مرطوب و در آب زندگی می‌کنند. آمیب اولین بار توسط "آگوست روزنهوف" در سال ۱۷۵۷ میلادی کشف گردید. کلمه آمیب از ریشه یونانی به معنای تغییر گرفته شده است.

۱۱- نهنگ عنبر (Sperm Whale): بزرگ‌ترین نهنگ دندان‌دار، نهنگ‌های عنبر در تمام اقیانوس‌ها زندگی می‌کنند. حداکثر طول جنس نر در این نوع از نهنگ ۱۸ متر و جنس ماده ۱۲ متر است. رنگ آن‌ها غالباً سیاه مایل به قهوه‌ای یا خاکستری تیره است. این جانوران معمولاً تا عمق ۱۰۰۰ متری پایین می‌روند و می‌توانند بیش از یک ساعت زیر آب بمانند. ماده روغنی به نام عنبر از روده این نهنگ بدست می‌آید که در تهیه عطر مورد استفاده قرار می‌گیرد. در سر نهنگ عنبر، موادی روغنی وجود دارد که برای ساختن شمع و نوعی گریس یا روغن مورد استفاده قرار می‌گیرد. نهنگ‌های عنبر در سده‌های ۱۹ و ۲۰ تا حد انقراض شکار شدند. "هرمان ملویل" در کتابش با نام "موبی دیک" داستانی درباره صید نهنگ عنبر نوشته است.

کوادریلیون سلول ساخته شده است، این پرسش را می‌پرسیدی، چگونه نهنگ می‌توانست به شکلی پاسخ تو را بدهد که برای یک آمیب قابل فهم باشد؟" موری با اکراه جواب داد: "در موردش فکر می‌کنم. شاید قابل فهم بشه." - "دقیقاً؛ این کار کردِ تو است. تو فکر خواهی کرد." - "با چه هدفی؟ احتمالاً شما خودتون همه چیز رو از قبل می‌دونید." صدا جواب داد: "حتی اگر همه چیز را می‌دانستیم، نمی‌توانستیم بدانم که همه چیز را می‌دانم." موری گفت: "شبهه گزین‌گویه‌های فلسفه شرقی است، خیلی عمیق و ژرف، به علت خالی بودن از معنا." صدا گفت: "به من اعتماد کن. تو داری پاسخ یک باطل‌نما^{۱۲} را با باطل‌نمای دیگر می‌دهی. [اما] نکته این‌جا است که حرف من دور باطل نیست. دقت کن، من به شکل ابدی وجود داشته‌ام، اما یعنی چه؟ یعنی من نمی‌توانم به وجود آمدنم را به یاد بیاورم. اگر می‌توانستیم به این معنی بود که نمی‌توانستیم به شکل ابدی زندگی کرده باشیم. اگر نتوانم به یاد آورم که کی به وجود آمده‌ام پس حداقل یک چیز هست که نمی‌دانم: طبیعتِ به‌وجود آمدنم. همچنین اگرچه دانش من نامتناهی است، اما آنچه برای دانستن وجود دارد نیز بی‌نهایت است. من چگونه اطمینان داشته باشم که این دو بی‌نهایت مساوی هستند؟ گستره دانش بالقوه شاید به شکل وسیعی از گستره دانش واقعی من فراتر باشد. به عنوان یک مثال ساده، اگر تمام اعداد زوج را بدانم، بی‌نهایت عدد بلد هستم اما با این حال [هنوز] یک عدد فرد ساده را هم نمی‌دانم."

موری گفت: "اما اعداد فرد به دست می‌آیند. اگر سری بی‌شمار اعداد زوج رو به اندازه کافی بر عدد دو تقسیم کنیم، سری بی‌شماری از اعداد فرد به دست می‌آید."

صدا گفت: "برایم جالب شد. تو ایده‌اش را پیدا کردی. وظیفه تو این است که روش‌های مشابه برای حل مسائل سخت‌تر را با استفاده از دانایی [ات] برای رسیدن به آنچه هنوز دانسته نشده، بیابی. حافظه‌ات را داری و تمام دانسته‌هایی که جمع کرده‌ای یا آموخته‌ای یا آنچه که از این داده‌ها نتیجه‌گیری خواهی کرد را به یاد خواهی آورد. اگر لازم باشد، اجازه پیدا خواهی کرد که چیزهایی که معتقدی مرتبط به مسائلی که تعریف می‌کنی و باید حل بشوند است را هم بیاموزی."

- "شما خودتون نمی‌تونید تمام این کارها را برای خودتون انجام بدین؟"
صدا گفت: "من می‌توانم، اما این شکلی، جالب‌تر است. من هستی را به‌منظور این ساختم که حقایق بیشتری برای سر و کار داشتن، دارا باشد. من از اصل عدم قطعیت^{۱۳}، اندرگاشت^{۱۴} و سایر ضرایب تصادفی‌سازی^{۱۵} که باعث

۱۳- اصل عدم قطعیت (Uncertainty Principle): در فیزیک کوانتومی، اصل عدم قطعیت که توسط ورنر هایزنبرگ؛ فیزیک‌دان آلمانی؛ بیان شد، اظهار می‌دارد که جفت‌های مشخصی از خواص فیزیکی، مانند مکان و تکانه، نمی‌تواند با دقتی دلخواه معلوم گردد. به عبارت دیگر، افزایش دقت در اندازه‌گیری کمیت یکی از آن خواص مترادف با کاهش دقت در اندازه‌گیری کمیت خاصیت دیگر است. پیش از هایزنبرگ تصور می‌شد که در صورت حذف عوامل خطا مانند خطاهای اندازه‌گیری و... می‌توان به اندازه‌های صددرصد صحیح و قطعی دست یافت. اما اصل عدم قطعیت نشان می‌دهد که حتی در صورت از بین بردن تمام عوامل و منابع خطا هم، همچنان عدم قطعیت وجود دارد. از زاویه دیگر به‌نظر می‌رسد که به‌طور کلی سیستم‌های واقعی بر خلاف سیستم‌های ساخته‌شده به دست انسان، به صورت ذاتی دارای عدم قطعیت هستند.

می‌شود "کُل" ^{۱۶}، بلافاصله یقینی نباشد، خوشم می‌آید. این وضعیت خوب کار کرده به این دلیل که هستی در تمام مدت وجودش مرا سرگرم ساخته است. از این رو من پیچیدگی‌هایی که اولین حیات و سپس هوشمندی را تولید کرد مجاز ساختم و از آن به عنوان منبعی برای گروه تحقیقاتی‌ام بهره می‌برم. نه

۱۴- اندرگاشت برگردان فارسی کلمه Entropy است. آنترپی یا آنترپی، در رشته‌های گوناگون علمی، معانی متفاوت پیدا کرده‌است. آنترپی یکی از راه‌های توصیف بی‌نظمی در یک سیستم است. هرچه سیستم بی‌نظم‌تر باشد، اندرگاشت آن بیشتر است. آن‌چه که در این داستان مدنظر بوده، بیشتر با مفهومی از آنترپی متناظر است که با قوانین ترمودینامیک ارتباط دارد. طبق قانون دوم ترمودینامیک، آنترپی جهان در حال افزایش است و این افزایش در نهایت منجر به مرگ حرارتی جهان خواهد شد. به عبارت دیگر با گذشت زمان، بی‌نظمی جهان افزایش می‌یابد. یکی از نتایجی که با اعمال قانون دوم ترمودینامیک به دست می‌آید این است که جهان در آغاز پیدایش، آنترپی مشخصی داشته ولی مقدار آن رفته‌رفته افزایش پیدا کرده‌است. این افزایش آنترپی تا جایی ادامه پیدا می‌کند که جهان به حالت تعادل ترمودینامیکی برسد. آن‌گاه از فعالیت باز خواهد ماند و هیچ اتفاقی در آن به وقوع نخواهد پیوست و به اصطلاح خواهد مرد. این فرآیند به مرگ حرارتی جهان معروف است. برخی معتقدند با این فرض که جهان در آغاز، در یک حالت کاملاً نامنظم و هرج و مرج کامل و تعادل ترمودینامیکی بوده باشد، احتمال این‌که به‌طور اتفاقی یک جهان منظم ایجاد شده باشد، فوق‌العاده کم است. پس باید خالق باشد که علاوه بر خلق همان جهان نامنظم آغازین، یکی از میلیاردها میلیارد حالت را برگزیند تا جهانی منظم مانند آن‌چه ما شاهدش هستیم به وجود آید.

نظریات مخالفی هم وجود دارد که بیان می‌دارند جهان می‌توانست در یک مدت طولانی در حالت تعادل ترمودینامیکی باقی بماند. در چنان وضعیتی بالاخره لحظه‌ای می‌رسید که در گوشه‌ای از جهان به‌طور اتفاقی نظم به وجود بیاید. لودویگ بولتزمن (Ludwig Boltzmann)؛ فیزیک‌دان آلمانی؛ از جمله کسانی است که قانون دوم ترمودینامیک را دلیلی بر وجود خالق برای جهان نمی‌داند.

15- Randomization

16- The Whole

برای این که به آن احتیاج دارم، بلکه به این خاطر که یک ضریب تصادفی سازی جدید به ما معرفی می کند. من فهمیدم که توان پیش بینی بخش بعدی پیشرفت دانش را ندارم. [که] از کجا آمد و توسط چه ابزاری استخراج شد."

موری گفت: "این قضیه همیشه اتفاق می افتاد؟"

- "قطعاً، هیچ سدهای نگذشت که در آن تعدادی عناوین جالب که در جایی اتفاق بیفتد نباشد."

- "چیزی برای خودتون هست که بهش فکر کرده باشین اما هنوز انجام

نداده باشین؟"

- "بله."

موری گفت: "واقعاً فکر می کنین شانسی برای این که من به این صورت به

شما خدمت گزاری کنم، وجود داره؟"

- "در سده آتی؟ ظاهراً نه. اما در زمان طولانی، موفقیت حتمی است زیرا

که به شکل ابدی به کار گمارده خواهی شد."

موری گفت: "من هم پای ابدیت فکر می کنم؟ برای همیشه؟"

- "بله."

- "به چه قصدی؟"

- "به تو گفته ام. برای یافتن دانش جدید."

- "اما فراتر از اون، برای چه هدفی قراره من دنبال دانش جدید بگردم؟"

- "این کاری بود که تو در طول زندگی دنیویات انجام دادی. آن موقع

چه هدفی در کار بود؟"

موری گفت: "کسب دانش جدیدی که تنها من می توانستم اخذش کنم.

کسب و دریافت تعریف و تمجید دوستانم. احساس ارضاء از به سرانجام رساندن

[هدف]، با توجه به این که می دونستم تنها زمان کمی برای رسیدن به هدف به

من اختصاص داده شده بود. [اما] الان باید چیزی رو کسب کنم که خود شما هم اگر می‌خواستید اندکی مشکل رو تحمل کنید، می‌تونستید. شما نمی‌تونید از من تمجید کنید، فقط می‌تونید خودتون سرگرم بشید و هیچ اعتبار و رضایی در تکمیل کردن کار، زمانی که من تمام ابدیت رو برای انجام دادنش [در اختیار] دارم، نیست."

صدا گفت: "و تو خود تفکر و اکتشاف را ارزش نمی‌دانی؟ فکر نمی‌کنی که [با وجود آن‌ها] دیگر نیازی به هدفی برتر نباشد؟"
 - "برای زمان محدود چرا. برای تمام ابدیت نه."
 - "متوجه منظورت می‌شوم، اگر چه که انتخاب دیگری نداری."
 - "شما می‌گید من قراره فکر کنم. [اما] نمی‌تونید منو به انجام این کار مجبور کنید."

صدا گفت: "قصد ندارم تو را مستقیماً مجبور کنم. نیازی به آن نخواهم داشت. به این دلیل که هیچ کاری جز فکر کردن نمی‌توانی انجام دهی، فکر خواهی کرد. تو بلد نیستی که چگونه فکر نکنی."
 - "پس من برای خودم یک هدف دست و پا می‌کنم. یک مقصد اختراع می‌کنم."

صدا با مدارا گفت: "این چیزی است که مطمئناً می‌توانی انجام دهی."
 - "من همین الان هم یک هدف پیدا کرده‌ام."
 - "ممکن است بدانم که چیست؟"
 - "شما از قبل می‌دونید. من می‌دونم که ما به روش معمول صحبت نمی‌کنیم. شما پیوستار من رو به شکلی تنظیم کرده‌اید که باور کنم شما رو می‌شنوم و باور کنم صحبت می‌کنم، اما شما مستقیماً اندیشه‌ها رو به من انتقال می‌دید و از من می‌گیرید، و وقتی پیوستار من با افکارم تغییر کنه به

صورت آنی متوجهش می‌شید [که در نتیجه] نیازی به ارسال ارادی صدای من ندارید.

صدا گفت: "به شکل شگفت‌آوری حق با تو است. خشنود شدم. اما به شکل مشابه، این‌که به شکل ارادی حرف‌هایت را بزنی هم من را خوش‌حال می‌کند."

"پس می‌گم. هدف اندیشیدن من این خواهد بود که راهی برای درهم‌گسیختن پیوستارم که شما خلق کردید پیدا کنم. من دوست ندارم بی‌هیچ هدفی یا فقط برای خشنود کردن شما فکر کنم. دوست ندارم تا ابد فقط برای خوش‌حال شدن شما فکر کنم. نمی‌خواهم به شکل ابدی [فقط] برای سرگرم کردن شما وجود داشته باشم. تمام اندیشه‌هایم به سمت پایان دادن این پیوستار هدایت خواهد شد. این من رو سرگرم می‌کنه."

صدا گفت: "من اعتراضی به این بحث ندارم. حتی متمرکز کردن فکر [ت] روی پایان دادن وجودت ممکن است منجر به خلق موجودی جدید و جالب، بر خلاف تو، بشود. و البته اگر در این تلاش برای خودکشی موفق شوی، چیزی را به سرانجام نرسانده‌ای. چرا که من تو را بلافاصله به شکلی بازسازی می‌کنم که این روش تلاشت برای خودکشی ناممکن شود. و اگر تو روش دیگر و هم‌چنان زیرکانه‌تری برای نابودی خودت بیابی، مجدداً تو را به شکلی بازسازی می‌کنم که آن توانایی حذف شده باشد. و الی آخر. این می‌تواند یک بازی جالب باشد. اما تو به‌هر حال به شکل ابدی وجود خواهی داشت. این خواست من است."

موری در صدایش احساس لرزش کرد اما کلمات در آرامش کامل بیرون آمدند. "با این اوصاف، پس من در جهنم هستم؟ شما تضمین کردید که جهنمی نیست، اما اگر اینجا جهنم [هم] بود [باز] به ما دروغ می‌گفتید، شکل قسمتی از بازی جهنم."

صدا گفت: "در آن صورت، بر مبنای چه چیزی اطمینان پیدا می‌کردی که در جهنم نیستی؟ اگر چه که من به تو اطمینان می‌دهم که این‌جا نه بهشت است و نه جهنم. همه چیز منم."

موری گفت: "پس دقت کنید، افکار من ممکن است برای شما به درد نخور باشند. اگر من با چیزی به‌دردنخور آمده باشم، براتون بهتر نیست که منو از بین ببرین و بیشتر از این با من متحمل دردسر نشید؟"

- "به عنوان هدیه؟ تو نیروانا^{۱۷} را به عنوان هدیه شکست می‌خواهی و قصد داری من را از شکست و خرابی مطمئن کنی؟ هیچ چانه‌زدنی در کار نیست. تو شکست نخواهی خورد. با تمام ابدیت پیش از تو، نمی‌توانی از زیر بار داشتن حداقل یک ایده جدید شانه خالی کنی اگر چه که بر خلاف آن تلاش کنی."

- "پس من یک هدف دیگه برای خودم تعیین می‌کنم. برای نابود کردن خودم تلاش نمی‌کنم. هدفم رو تحقیق‌کردن شما قرار می‌دم. به چیزی فکر می‌کنم کرد که شما نه فقط به آن فکر نکرده‌اید که حتی نمی‌توانسته‌اید به آن فکر کنید. به آخرین پاسخ فکر می‌کنم. که در ماورایش هیچ دانش بیشتری نیست."

۱۷- نیروانا (Nirvana): هدف ممتاز آیین بودا و مرحله پایانی سلوک این آیین در راه رسیدن به اشراق کامل و آگاهی و آرامش مطلق است. نیروانا حالتی است که در آن آدمی از چهل رنج، شهوات، خشم، خواهش و تمنا و وابستگی‌ها کاملاً تهی شده و به فرزاندگی کامل دست یافته‌است. در ادبیات عرفانی، نیروانا، معمولاً استعاره از جاودانگی و پیوستن به کل هستی است.

صدا گفت: "تو طبیعتِ [مفهوم] بی‌نهایت را درک نمی‌کنی. ممکن است چیزهایی باشد که هنوز بابت دانستنش خودم را به زحمت نینداخته باشم، اما چیزهایی که من نتوانم بدانم قطعاً وجود ندارد."

موری اندیشمندانه گفت: "همون‌طور که گفتید شما آغازِ خودتون رو نمی‌دونید. بنابراین پایانِ خودتون رو هم نمی‌دونید. عالی شد. همین، هدف من و آخرین پاسخ خواهد بود. من خودم رو نابود نمی‌کنم. شما رو نابود می‌کنم. اگر قبلاً شما منو از بین نبرید."

صدا گفت: "اوه! تو در زمان کمتری از میانگین زمانی لازم به این نکته رسیدی. فکر می‌کردم رسیدن به این جا بیشتر از این برایت زمان ببرد. کسی از میان آن‌هایی که در این شکل از وجودِ کامل و ابدی با خودم داشته‌ام نبوده که هوس نابودی مرا نداشته باشد. [اما] این غیر ممکن است."

موری گفت: "من تمام ابدیت رو برای فکر کردن به روش نابودی شما در اختیار دارم."

صدا بی‌احساس گفته بود: "پس تلاش کن به آن فکر کنی" و رفته بود. اما موری اکنون هدفش را یافته و قانع شده بود. یک موجود آگاه به زندگی ابدی [خودش]، چه چیزی به جز یک هدف می‌خواهد؟

برای کدام چیز دیگری، صدا برای میلیاردها سال غیر قابل شمارش جستجو کرده بود؟ و برای چه دلیل دیگری به جز کمک به جستجوی بزرگ، هوش آفریده شده و یک شخص معین نجات یافته و به کار گمارده شده بود؟ و موری قصد داشت که این او باشد و تنها او که موفق بشود. [پس] با دقت و هیجان‌زده از هدف، شروع به اندیشیدن کرد. او یک عالمه وقت داشت.